

منزلت هژمونیک و موضع امریکا در برابر «مسئولیت حمایت» در نظام بین‌الملل

مهدی ذاکریان*

راضیه مهدوی‌پور**

چکیده

در عصر پس از جنگ سرد و به دنبال پایان یافتن درگیری‌های ایدئولوژیک، توانمندی‌ها به گونه‌ای توزیع شده‌اند که جایگاه به شدت متمایزی را برای امریکا به عنوان قدرت هژمون، رقم زده‌اند؛ جایگاهی که براساس نظریه «هژمونی» گرامشی، تنها قدرت مادی و سخت برای شکل‌گیری آن کافی

* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران (zakerian@isj.ir)

** دانش‌آموخته دکتری تخصصی روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران (razieh_mahdavipoor@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۳/۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۲۷

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره اول، زمستان ۱۳۹۵، صص ۷۰-۴۱

نیست. هژمونی در نظام بین‌الملل به توانمندی و ابتکار دولتی قدرتمند در شیوه مدیریت جهانی و برتری بدون منازعه آن اطلاق می‌شود که از منابع اقتصادی، نظامی، ایدئولوژیک و سیاسی لازم بهره‌برداری می‌کند. این توانمندی در دو قالب منابع سخت‌افزاری و نرم‌افزاری قرار می‌گیرد. در این مقاله سعی بر آن است که رابطه حقوق بشر به‌عنوان یکی از منابع نرم‌افزاری و دکتترین «مسئولیت حمایت» که در حمایت از این حقوق مورد توجه کشورها و جامعه بین‌المللی قرار گرفته است، با ایجاد و تقویت هژمونی، مورد بررسی قرار گیرد و نیز این مسئله بررسی شود که دکتترین مسئولیت حمایت پس از تضعیف هژمونی ایالات متحده (در نتیجه یکجانبه‌گرایی جورج دبلیو بوش) چه نقشی در تقویت و بازسازی هژمونی این کشور در سطح بین‌المللی داشته است. برای دریافت این رابطه، می‌توان به رفتار آمریکا در تحولات عربی سال ۲۰۱۱ به‌ویژه در بحران لیبی توجه کرد؛ بنابراین ابتدا موضوع هژمونی و عناصر آن بر پایه نظریه هژمونی گرامشین و ایده مسئولیت حمایت و سپس نمونه‌هایی از برخورد آمریکا با موارد نقض فاحش حقوق بشر و بهره‌گیری از دکتترین مسئولیت حمایت مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

واژگان کلیدی: منزلت هژمونیک، ایده مسئولیت حمایت، مداخله بشردوستانه، حقوق بشر

مقدمه

روابط بین‌الملل در گذشته و در زمان معاصر، سرشار از نمونه‌هایی است که قدرت‌های بزرگ به دنبال تأثیرگذاری بر جامعه بین‌المللی در راستای ارتقای ارزش‌های خود و همچنین دستیابی به منافع ملی بوده‌اند. در همین زمینه جرارد راگی بیان می‌کند که قدرت هژمونیک به دنبال ساخت یک نظم بین‌المللی سازگار با اهداف بین‌المللی و ساختار داخلی خود است (Ruggie, 1993: 25). به همین دلیل است که کسی نمی‌تواند نقش هژمونیک ایالات متحده آمریکا را در توسعه و تحول قواعد حقوق بین‌الملل، به ویژه قواعد مرتبط با توسل به زور، انکار کند. برتری آمریکا پس از فروپاشی نظام دوقطبی، همراه با هژمونی طلبی آن، سبب شده است که رفتارهای این کشور، متفاوت‌تر از بقیه کشورهای جهان به نظر رسد؛ از این رو می‌توان برای درک عملکرد ایالات متحده در برابر دکترین «مسئولیت حمایت»، به هژمونی طلبی این کشور در سطح نظام بین‌الملل، توجه ویژه‌ای داشت.

برای ایجاد و تقویت این موقعیت، قدرت هژمون باید در دو بعد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری دارای شرایطی باشد. در این مقاله تأکید ما بر یکی از ابعاد نرم‌افزاری قدرت هژمون، یعنی حقوق بشر است که هژمون سعی در استفاده از آن در راستای حفظ منافع خود دارد، زیرا حقوق بشر و حمایت از آن می‌تواند ایدئولوژی مشروعیت‌ساز را برای هژمون به عنوان عنصر تداوم آن فراهم کند. آمریکا نیز سعی در بهره‌گیری سیاسی از مسئله حقوق بشر دارد. نگاهی به فرازونشیب‌های اعمال سیاست‌های مربوط به حقوق بشر در خارج از جوامع غربی، به وضوح نشان‌دهنده این است که تا حد زیادی ضرورت‌های سیاست خارجی کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده آمریکاست که تعیین‌کننده ماهیت حیات هنجارهای حقوق بشر در

صحنه جهانی است. همین مسئله سبب ایجاد مهم‌ترین دغدغه‌ها در مورد دکترین «مسئولیت حمایت»^۱ شده است. به عقیده بسیاری از متفکران، نخستین مورد استفاده از ایده مسئولیت حمایت، بهره‌گیری شورای امنیت سازمان ملل با هدف جلوگیری از جنایت‌های دسته‌جمعی و جرایم علیه بشریت در لیبی بوده است. با وجود تلاش‌ها و امیدهای فراوان بنیانگذاران این دکترین، در چند سال اخیر، نه تنها در سوریه، بلکه در کشورهای مختلفی از جمله سریلانکا، قرقیزستان، و سودان، شاهد عدم اجرای این ایده بوده‌ایم.

با توجه به دیباچه‌ای که بیان شد، پرسش اصلی که در این نوشتار مورد بررسی قرار می‌گیرد این است که «دکترین مسئولیت حمایت به چه دلیلی از سوی قدرت‌های بزرگ از جمله ایالات متحده آمریکا مورد پذیرش قرار گرفته است؟» در پاسخ به این پرسش، این فرضیه از سوی نگارندگان مورد آزمون قرار می‌گیرد که «دکترین مسئولیت حمایت، می‌تواند مبنای نظری محکمی برای هژمونی‌گرایی ایالات متحده آمریکا باشد و از سوی این کشور در راستای دستیابی به اهداف و منافع ملی مورد سوءاستفاده قرار گیرد». روش پژوهش این مقاله، توصیفی-تحلیلی است و مطالب آن با استفاده از روش کتابخانه‌ای گردآوری شده است.

۱. نظریه هژمونی و ایالات متحده آمریکا

نظریه‌های هژمونی و ثبات هژمونیک در مورد جایگاه آمریکا در نظام بین‌الملل و تلاش‌های کلی آمریکا برای هژمونی در سطح نظام بین‌الملل و به تبع آن در منطقه خلیج فارس، اتفاق نظر دارند و اینکه ایده تحقق رهبری جهانی آمریکا از زمان تأسیس این دولت-ملت در ذهن دولتمردان آمریکایی وجود داشته است. در همین زمینه جان گدیس، سیاست عمومی ایالات متحده را از زمان جان کوئینسی آدامز، وزیر امور خارجه جیمز مونروئه، تاکنون بر تلاش برای تحقق و حفظ هژمونی مبتنی می‌داند (Gaddis, 2004: 101). آمریکا در نظام دوقطبی درصدد بود که سطحی از اقتدار هژمونیک خود را بر نظام بین‌الملل اعمال کند، ولی مقابله جویی‌های اتحاد جماهیر شوروی، مانع

تحقق همه‌جانبه آن شد. اما براساس نظریه‌های هژمونی، با فروپاشی اتحاد شوروی، امریکا به هژمون جهانی بدون‌رقیب تبدیل شده است. در این راستا، امریکا تلاش کرده است تا نفوذ و تسلط خود بر تمام مناطق جهان را حفظ کند و به‌ویژه از پیدایش هژمون‌های منطقه‌ای مستقل و مخالف با اهداف و منافع خود، جلوگیری کند (Bill, 2001: 89-92). در این شرایط، امریکا تلاش کرده و می‌کند تا ارزش‌های خود را جهانی کرده و در موقعیت هژمون، دارای ثبات و برتری شود.

اما آیا «هژمونی» می‌تواند عنوان مناسبی برای جایگاه امریکا در قرن ۲۱ باشد؟ آیا امریکا توانسته است هژمونی خود را مانند دوران پس از جنگ سرد حفظ کند؟ با وجود اینکه مدت زیادی از آغاز قرن ۲۱ نگذشته است، امریکا و هژمونی‌اش با چالش‌های داخلی و بین‌المللی بسیاری روبه‌رو شده است. امریکا در سال ۲۰۰۱، با یک تهدید امنیتی عمده از سوی بازیگران غیردولتی در چارچوب حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، احساس خطر کرد؛ حمله‌هایی که کاملاً دیدگاه سنتی تلقی امریکا به‌عنوان یک بهشت امن را تغییر داد. پس از این حمله‌ها، دولت بوش، جنگ جهانی خود را با تروریسم آغاز کرد؛ جنگی که به نسبت دستاوردهای آن، وضعیت مالی و جایگاه بین‌المللی ایالات متحده را مورد تهدید قرار داد (Jimin, 2014). علاوه‌بر این موارد، دوران کنونی را بنا به دلایلی، همچون بازیابی قدرت از سوی روسیه پس از دوران افول، رشد توانمندی‌های اقتصادی چین، تضعیف شدید جنبه‌های نرم‌افزاری قدرت امریکا، بحران اقتصادی و بروز تضادهای شدید در نظام سرمایه‌داری، تقویت و رشد جنبش‌های اعتراضی در غرب، و بروز جنبش‌های اسلام‌گرا و مردمی در جهان اسلام به‌عنوان تنها تضاد فرهنگی با تمدن غرب، باید دوران افول هژمونی امریکا دانست. مشکلات خاص انقلاب‌های عربی و تغییر مهره‌های متحد امریکا، چالش دیگر سیاست خارجی دولت اوباما پس از جنگ‌های عراق و افغانستان بود. حوادث و تحولات منطقه خاورمیانه و شمال افریقا برخلاف گذشته مطابق با مدیریت امریکایی‌ها نبود. به همین دلیل امریکا در عصر حاضر برای تجدید هژمونی خود چه از نظر نرم‌افزاری و چه سخت‌افزاری بسیار تلاش می‌کند. در راستای بررسی و تحلیل این موضوع، در ادامه ابتدا به بحث هژمونی و عناصر تشکیل‌دهنده آن از دیدگاه نظریه‌پردازان گرامشین خواهیم پرداخت و سپس

با توجه به این نظریه، ایده «مسئولیت حمایت» و شیوه استفاده از آن توسط امریکا در راستای رسیدن به هژمونی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱-۱. نظریه هژمونی آنتونیو گرامشی

از نظر آنتونیو گرامشی، نظریه پرداز سیاسی مارکسیست و از رهبران و بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا، که واژه هژمونی بیشتر با نام او مانوس است، هژمونی وضعیتی است که طبقه مسلط توانسته است سایر طبقات را به پذیرفتن ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود ترغیب کند. هنگامی که یک ایدئولوژی یا جهان‌بینی برتری پیدا می‌کند، دیگر راه‌های توضیح و توجیه حقیقت را سرکوب و تحت فرمان خود قرار می‌دهد. درحقیقت، هژمونی دربردارنده تنوعی از ایدئولوژی‌ها است؛ بسیاری از ایدئولوژی‌ها ساختگی و فرضی هستند (آنهايي که توسط دانشگاهیان، فعالان سیاسی و یا فیلسوفان ایجاد می‌شوند)، اما بخشی از آنها واقعی بوده و از تجربه مشترک افراد ناشی می‌شوند. هژمونی بر ابزاری فرهنگی و ایدئولوژیک متمرکز است که از طریق آن گروه حاکم، سلطه خود را با تضمین رضایت خودجوش گروه‌های تابع، حفظ می‌کند (Gramsci, 1971: 337).

در نظریه‌های رئالیستی بر عنصر قدرت نظامی و زور و در نظریه‌های لیبرالیستی بر حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال از سوی هژمون، تأکید می‌شود. هرچند این دو رویکرد تا حدی به مسئله رضایت در نظام هژمونیک نیز اشاره می‌کنند، با این حال تأکید اصلی آنها بر قابلیت‌های مادی است. بر این اساس، تنها در رویکرد مارکسیستی و به‌ویژه رویکرد نئوگرامشینی است که بر ابعاد اجتماعی هژمونی و عناصری مانند رضایت تأکید می‌شود؛ از این دیدگاه، تنها زمانی می‌توان از هژمونی صحبت کرد که میزانی از مشروعیت، وجود داشته باشد و نظام هژمونیک بر اساس مشروعیت، رضایت، سازگاری منافع، همکاری دولت‌ها و منافع اقتصادی شکل بگیرد و مفهوم «هژمونی» می‌تواند سبب فهم بهتر روابط بین‌الملل و روابط قدرت شود (Clark, 2009: 209)؛ از این رو این رویکرد تنها منابع اقتصادی، نظامی، و یا کنترل نظام اقتصاد لیبرال جهانی را برای ایجاد نظم هژمونیک، کافی نمی‌داند و شرایط اجتماعی نوینی را در این مورد مطرح می‌کند.

از نگاه گرامشی، باید میان سلطه و هژمونی، تفاوت قائل شد. او سلطه را اعمال قدرت بدون رضایت بر افراد تحت حکومت می‌داند که به شیوه‌های سیاسی و در زمان‌های بحران از طریق اجبار مستقیم و مؤثر، عملیاتی می‌شود (Williams, 1977: 108)، درحالی‌که هژمونی، نوع خاصی از رابطه قدرت اجتماعی است که در آن، گروه‌های حاکم، موقعیت ممتاز خود را عموماً (اگر نه به‌طور انحصاری) به‌وسیله «ابزارهای مبتنی بر رضایت» حفظ می‌کنند. به‌این ترتیب، آنها رضایت توده‌های تحت سلطه را از طریق تبیین یک نگرش سیاسی یا ایدئولوژی‌ای که مدعی سخن گفتن از سوی همگان بوده و بازتاب‌دهنده باورهای ریشه‌دار در فرهنگ سیاسی عامه است، به‌دست می‌آورند. در این شرایط، نیروی سرکوبگر ممکن است به پس‌زمینه زندگی سیاسی کشیده شود؛ یعنی همواره به‌صورت بالقوه حاضر باشد، اما به‌طور مستقیم در زندگی سیاسی روزمره آشکار نشود (Rupert, 2009: 177).

استفاده گرامشی از اصطلاح هژمونی با فهم او از مقوله قدرت ارتباط می‌یابد، لیکن بیانگر مفهومی از قدرت است که بسیار وسیع‌تر و غنی‌تر از تلقی‌های رئالیست‌های معاصر است و گرامشی از دیدگاه نیکولو ماکیاولی در مورد قدرت به‌مثابه «سنتور» به‌معنای نیمی انسان و نیمی حیوان و ترکیبی ضروری از رضایت و اجبار، بهره می‌جوید. این ماهیت دوگانه سنتور، دربردارنده دو بعد از قدرت است: قدرت سخت و قدرت نرم (Reinold, 2012: 29)؛ از همین رو گفته می‌شود تعریف گرامشی از هژمونی با تعریف سنتی آن متفاوت است، زیرا وی علاوه بر اینکه اجبار فیزیکی مستقیم را به رسمیت می‌شناسد، به دنبال درک محدودیت‌های آن نیز هست و هژمونی را «رهبری فکری و اخلاقی» تعریف می‌کند. به‌عبارت دیگر، هژمونی مدنظر وی، تنها از طریق رضایت عمومی به‌دست می‌آید و تداوم می‌یابد (Leonard, 2007: 149). براین اساس، طبقه حاکم با تکیه بر هژمونی، به تولید و بازتولید رضایت دست می‌زند. این هژمونی است که اجازه می‌دهد تا ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی یک گروه غالب در سراسر جامعه رواج یابد و گروه‌ها و طبقات زیردست، آنها را به‌عنوان قواعد خود بپذیرند (Hobden and Wyn Jones, 2001, 236).

۲-۱. رابرت کاکس و گرامشین‌ها

با وجود اینکه اصولاً با تغییر سطح تحلیل از جوامع ملی به جامعه بین‌الملل، اغلب مفاهیم و مفروضه‌های نظری تغییر می‌کنند، در مواردی امکان این انتقال با تغییر در مصادیق مفاهیم وجود دارد. اما با وجود باور اکثر علمای سیاست به نبودن تفاوت ماهوی میان سیاست داخلی و سیاست بین‌الملل، مشکل اصلی در انتقال مفاهیم از سطح ملی به سطح بین‌المللی، وجود تفاوتی بنیادین میان جامعه ملی و جامعه بین‌المللی از لحاظ وجود یک نهاد برتر دارای انحصار کاربرد مشروع زور در سطح داخلی و نبودن چنین نهاد متمرکزی در سطح بین‌المللی است (اوجلی و مورفی، ۱۳۸۳: ۱۸۱). با این حال، پیروان گرامشی، به‌ویژه رابرت کاکس، با استفاده از مفاهیم کلیدی وی، به‌ویژه «هژمونی»، در صدد بین‌المللی کردن افکار گرامشی بوده‌اند و نظریه‌های وی را به عرصه دانش روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل کشانده و با ارائه تفسیر جهانی از مقوله هژمونی، رهیافتی نظری را با عنوان «گرامشینیسم»^۱ شکل داده‌اند.

گرامشینیسم از نظریه‌های متعلق به خانواده مارکسیسم است که از حیث فرانظری در مجموعه نظریه‌های انتقادی جای می‌گیرد. در این چارچوب نظری، اندیشمندانی مانند رابرت کاکس، استن گیل، و جیووانی اریگی می‌کوشند تا با وام‌گیری از آرای آنتونیو گرامشی و درآمیختن آنها با آموزه‌های مارکسیستی و با اتخاذ رویکردی انتقادی به اوضاع کنونی جهان، تحلیل نوینی را از لایه‌های پنهان مناسبات قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل ارائه کنند (Hobden and Wyn Jones, 2001: 237).

به اعتقاد نظریه‌پردازان انتقادی، مفهوم «نظم جهانی هژمونیک» به معنای «هماهنگی مناسب قدرت ایدئولوژی و نهادهای مادی» و شکلی از سلطه است که از رشته‌های درهم‌پیچیده قدرت اجتماعی و سیاسی بافته شده است. رهبری هژمونیک بیش از آنکه نشان دهد تنها در خدمت منافع خود است، با اصطلاحات «منافع عمومی یا جهانی» سخن می‌گوید. به عقیده گرامشی، هژمونی متضمن امتیاز بخشی از طبقات مسلط است که طبقات پیرامونی را وادار به تسلیم در برابر توزیع

رایج قدرت می‌کند و آنها را متقاعد می‌کند که تحت استعمار نیستند. رابرت کاکس، یکی از اندیشمندان گرامشین، به مدل‌های توزیعی ناعادلانه نهادهای بین‌المللی موجود اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه به نفع کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته عمل می‌کنند و به آنها کمک می‌کنند تا کشورهای دیگر را مورد استثمار قرار دهند و سلطه خود را دور تا دور جهان پیش ببرند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵۷).

کاکس، بسیار تلاش کرد تا گرامشی را در مطالعه سیاست جهانی معرفی کند. برای تشریح عقاید کاکس بهتر است به یکی از جمله‌های خاص او که در ابتدای مقاله‌اش با عنوان «نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم جهانی: فراتر از نظریه روابط بین‌الملل» در سال ۱۹۸۱ بیان شده، اشاره کنیم. این جمله که یکی از متداول‌ترین جمله‌ها در همه نظریه‌های روابط بین‌الملل معاصر است، این است که: «نظریه همواره برای شخص خاص و برای هدف خاصی است»^۱ (Hobden and Wyn Jones, 2001: 237).

او به آرای گرامشی درباره کنترل هژمونیک در جوامع سرمایه‌داری تمسک می‌جوید تا شیوه‌ای را توضیح دهد که براساس آن، ایده‌های حاکم درباره نظم جهانی به تداوم الگوهای خاصی از روابط میان نیروهای مادی، ایده‌ها و نهادها در سطح جهانی کمک می‌کنند. از نظرگاه گرامشی و کاکس، هژمونی در سطح جهانی نه معادل استیلای محض مادی و نظامی (در رئالیسم) است و نه به‌عنوان یک کالای عمومی مطلوب (در اندیشه نهادگرایان نئولیبرال) تلقی می‌شود. آنها هژمونی را برای اشاره به وحدت زیربنا و روبنا به‌کار می‌برند؛ وحدتی که براساس آن، قدرت ناشی از تسلط بر تولید، از طریق یک ایدئولوژی که موجب مصالحه یا اجماع میان طبقات سلطه‌گر و تحت سلطه می‌شود، عقلانی می‌گردد (Griffiths, 1992: 116).

کاکس، هژمونی را به‌مثابه یک «ساختار تاریخی» مفهوم‌سازی می‌کند که در آن عقاید، توانایی‌ها، قدرت مادی و بالاخره نهادهای قدرت هژمونی در چارچوب سه سطح مرتبط و هماهنگ، سازنده آن هستند. تعاملات این عوامل، یعنی افکار و عقاید، مبانی مادی قدرت و نهادهای قدرت در چارچوب سه سطح مستقل، ولی درعین حال مرتبط با هم ایجاد شده و گسترش می‌یابند؛ نخست، سطح نیروهای اجتماعی، دوم،

سطح روابط پیچیده و تنگاتنگ میان دولت و جامعه مدنی و سوم، سطح نظم جهانی (Cox, 1981: 129). در سطح نظم جهانی، رهیافت گرامشینیسم، نقدی اساسی و جدی را بر مفهوم‌سازی رایج رئالیستی از مقوله قدرت و رهبری هژمونیک وارد ساخته است و سعی در مشخص کردن شرایط ایجاد یک نظم جهانی هژمونیک دارد. از نظر کاکس، برای هژمونیک شدن یک دولت، باید یک نظم جهانی را پایه‌ریزی و حمایت کند که در مفهوم جهانی باشد...؛ نظمی که قادر به سازگاری با منافع بیشتر دولت‌ها باشد...؛ یک جامعه مدنی جهانی (Leeuwen, 2014: 33). با توجه به ناکامی ایالات متحده آمریکا در ایجاد نظم بین‌المللی در دوره بین جنگ جهانی اول و دوم، با وجود برتری قدرتش در سطح جهانی، در نهایت نتیجه می‌گیرد که سلطه یک دولت، لزوماً به نظم جهانی ختم نمی‌شود. رابرت کاکس در تبیین ثبات هژمونیک، برای اراده شرکا و سایر بازیگران نظام هژمونیک در ایجاد ثبات مؤثر، نقش مهمی قائل است. براین اساس، رهبری هژمونیک آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، مبتنی بر یک اجماع کلی در حوزه آتلانتیک شمالی و بعدها ژاپن، در مورد حفظ و تداوم سرمایه‌داری بین‌المللی در مقابل سوسیالیسم و یا الگوهای سرمایه‌داری ملی شبه‌خودکفا بوده است. این اجماع را می‌توان در واژگان گرامشی، به‌عنوان پذیرش الگوی هژمونی ایدئولوژیک آمریکا قلمداد کرد (موسوی شفقایی، ۱۳۸۸: ۱۲۶).

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، رهیافت گرامشین، بیشتر بر بعد رهبریت قدرت هژمونیک تأکید می‌کند تا بر جنبه به‌کارگیری قدرت، به‌ویژه قدرت مادی توسط دولت هژمونیک. این رهیافت نه‌تنها قدرت عینی^۱ و ظاهری هژمونی، یعنی حاکمیت و سلطه اقتصادی و سیاسی را در نظر می‌گیرد و لازم می‌شمارد، بلکه همچنین و به‌ویژه قدرت معنوی^۲ و رهبری معنوی و مطلق نیروهای اجتماعی در سطح ملی و دولت برتر در سطح بین‌المللی را نیز ضروری و اساسی می‌شمارد؛ به‌گونه‌ای که بدون این دو، اساساً حاکمیت هژمونی، وجود خارجی به خود نمی‌گیرد و آنچه ظاهر می‌شود، چیزی فراتر از سلطه و حاکمیت و سرکوب نیست (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۴۰-۳۹)؛ بنابراین هرچقدر که محیط بین‌الملل بیشتر از قدرت سخت به

1. Real Power

2. Moral Power

قدرت نرم گذر کند و هرچقدر که نقش فرهنگ و ایده‌ها در عرصه معادلات قدرت بازیگران جهانی بیشتر مشخص شود، بر ظرفیت تبیین‌گری رهیافت گرامشین افزوده خواهد شد.

حال با توجه به دیدگاه اندیشمندان گرامشین و تأکید آنها بر عنصر رضایت و همچنین قدرت معنوی هژمونی و با مدنظر قرار دادن مسئله بهره‌گیری سیاسی از حقوق بشر، به مبحث دکترین «مسئولیت حمایت» و مبانی آن خواهیم پرداخت.

۲. مبانی دکترین «مسئولیت حمایت»

در دوران جدید، روندی که در شورای امنیت سازمان ملل با عنوان «مسئولیت حمایت»، در رویارویی با نقض حقوق بشر آغاز شده، به‌وضوح در جنگ لیبی، در راستای ایجاد توجیه ایدئولوژیک برای مداخله کشورهای اروپایی و امریکا مورد استفاده قرار گرفته است. دکترین «مسئولیت حمایت»، از جمله مفاهیم حقوقی نوظهور در حقوق بین‌الملل است که بر بنیادهایی چون «تحول مفهوم حقوق بشر»، «مداخله بشردوستانه و تحول در اصل عدم مداخله»، «امنیت انسانی»، «حق حاکمیت به‌مثابه مسئولیت» و «عدالت انتقالی» استوار است. طرح این دکترین، امیدهای فراوانی را برای رفع کاستی‌های مداخلات بشردوستانه نظیر «گزینش‌گری» و «نیات آغشته به منافع ملی دولت‌های مداخله‌گر» به‌وجود آورد. با توجه به اینکه هدف این مقاله، بررسی رابطه مسئولیت حمایت و هژمونی‌طلبی ایالات متحده است، لازم است که به مبانی این دکترین پرداخته شود.

۲-۱. تحول مفهوم حقوق بشر

تحول در مفهوم حقوق بشر را می‌توان برآمده از جهانشمولی آن دانست که در برابر دیدگاه مبتنی بر نسبی‌گرایی حقوق بشر مطرح شده است. در چارچوب دیدگاه نسبی‌گرایان، حقوق بشر ارزشمند، و دربردارنده ارزش‌های خاص هر فرهنگی است، پس حقوق بشر نیز خاص هر فرهنگ است و حقوق بشر جهانی وجود ندارد. این درحالی است که فراگیری و گستردگی حقوق بشر به‌معنای جهانشمولی آن است (ذاکریان، ۱۳۸۹: ۱۱۷) و رژیم بین‌المللی حقوق بشر، اگرچه ممکن است تحت تأثیر سیاست‌های کشورها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ قرار گیرد، لیکن

استانداردهایی را ارائه می‌دهد که در سرتاسر جهان کارایی دارند و بنیانی اخلاقی را برای حمایت از آن فراهم می‌آورد. از مصادیق جهانشمولی حقوق بشر می‌توان به مداخله بشردوستانه و مسئولیت حمایت اشاره کرد، زیرا جهانشمولی حقوق بشر به معنای حمایت از افراد در تمامی نقاط جهان بدون توجه به نژاد، مذهب، رنگ و جنسیت است (Badescu, 2012: 35). در سند نهایی اجلاس سران ۲۰۰۵ نیز تمام حقوق بشر، جهانی، غیرقابل تقسیم، در ارتباط با هم و وابسته و تقویت‌کننده یکدیگر معرفی می‌شود که باید در چارچوب رفتاری برابر و منصفانه با آن برخورد شود. تمام دولت‌ها بدون در نظر گرفتن نظام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها، وظیفه ارتقا و حمایت از تمام حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را به عهده دارند (World Summit Outcome, A /RES/60/1 (2005): 121).

۲-۲. مداخله بشردوستانه و تحول در اصل عدم مداخله

یکی دیگر از مبانی مسئولیت حمایت، بحث مداخله بشردوستانه و تحول در اصل عدم مداخله است. در سال‌های اخیر، مباحثی درباره مشروعیت چنین مداخله‌هایی توسط حقوق‌دانان مطرح شده است که دکترین مسئولیت حمایت، یکی از آنها است. براساس دیدگاه *هالزگراف*، مداخله بشردوستانه عبارتست از: «تهدید یا استفاده از زور در داخل مرزهای یک دولت توسط دولت دیگر (یا گروهی از دولت‌ها) با هدف جلوگیری یا پایان دادن به نقض‌های فاحش و گسترده حقوق اساسی بشر بدون مجوز دولت هدف مداخله». در این تعریف از مداخله بشردوستانه، تفکیکی میان دو نوع از رفتار به چشم می‌خورد؛ نخست، مداخله بدون استفاده از زور مانند تهدید یا توسل به تحریم‌های اقتصادی، دیپلماتیک و...؛ دوم، مداخله با استفاده از زور با هدف حمایت یا آزادی تابعان دولت مداخله‌کننده (Holzgrefe, 2003: 18). با وجود اینکه مداخله بشردوستانه به عنوان یکی از ویژگی‌های روابط بین‌الملل پس از جنگ سرد شناخته شده است، ولی به نظر می‌رسد که بین نظریه و عمل این نوع مداخله، شکاف بارزی وجود دارد. درحالی‌که بعضی از رویکردهای نظری، نقش اخلاقیات را در برخورد کشورها با نقض فاحش حقوق بشر در خارج مورد تأکید قرار می‌دهند، ولی در واقعیت نمی‌تواند توضیح خوبی برای مداخله باشد و

مؤلفه‌های دیگری در این زمینه مؤثر هستند (Prado Perez, 2010: 1).

در پی شکست جامعه جهانی در پاسخ به جرایم گسترده‌ای که منجر به کشته شدن میلیون‌ها انسان بی‌گناه می‌شود، کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت کشورها، دکترین مسئولیت حمایت را یک ضرورت تشخیص داد و حق مداخله بشردوستانه، جای خود را به مسئولیت دولت‌ها و جامعه بین‌المللی برای حمایت از افراد در هنگام بحران‌های شدید بشری داد (Rotmann & et al, 2014: 363).

۲-۳. حاکمیت به‌مثابه مسئولیت

با تحول در مفهوم حاکمیت، مفهوم حاکمیت به‌عنوان «اهرم کنترلی دولت»، به حاکمیت به‌عنوان عاملی مسئولیت‌ساز برای دولت، چه در عملکردهای داخلی و چه در ادای وظایف خارجی، تغییر یافت. ایده حاکمیت به‌عنوان عامل مسئولیت‌ساز برای یک دولت، به‌صورت فزاینده‌ای از طریق رویه عملی دولت‌ها به‌رسمیت شناخته شده است. ایده اصلی حاکمیت به‌مثابه مسئولیت این است که هر دولتی در زمینه حمایت از مردم خود در برابر کشتار همگانی - که بعدها در چارچوب چهار جرم نسل‌کشی، جرایم جنگی، جنایت علیه بشریت و پاکسازی قومی تعریف شد- دارای مسئولیت است. به‌عبارتی حاکمیت، مطلق نبوده و مشروط است (Rotmann & et al, 2014: 359).

هنگامی که دولتی به‌صورت گسترده حقوق اساسی شهروندان را نقض می‌کند، حاکمیت آن به‌صورت موقت به تعلیق درمی‌آید. دیدگاه‌هایی از این دست، مبنایی را برای تغییر جهت حاکمیت، از حق مطلق رهبران دولت به‌سوی احترام به خواست عموم و هنجارهای حکمرانی داخلی براساس استانداردهای بین‌المللی و حقوق بشر تبیین می‌کنند و لذا از لحاظ روشی، حاکمیت یک دولت، بالاتر از حقوق بشر شهروندان قرار نمی‌گیرد (ICISS, 2001: 5). طرفداران حاکمیت مدرن به بعد اخلاقی مفاهیم مدنظر خود اشاره کرده و معتقدند، عنصر «رعایت حقوق بشر» باید به سه عنصر «قلمرو، اقتدار و جمعیت» افزوده شود (Weiss, 2004: 138).

۲-۴. امنیت انسانی

در گفت‌وگوهای معمول، هنگام صحبت از امنیت، بیشتر منظور، حفظ تمامیت ارضی و شأن یک دولت بوده و روابط بین‌الملل تاکنون بیشتر از آنکه «مردم‌محور»

باشد، «دولت‌محور» بوده است، اما در نتیجه پایان جنگ سرد و همچنین جهانی شدن، مفهوم امنیت گسترده‌تر شده و بیشتر بر امنیت مردم تأکید می‌شود تا امنیت دولت. مفهوم امنیت انسانی، یکی دیگر از مبانی مسئولیت حمایت است که علاوه بر رهیافت انسان‌محور، منتهی به این اندیشه می‌شود که امنیت افراد جهان، امری است که دغدغه مشترک و چه بسا مسئولیت مشترک همگان است. براین اساس، هرگونه درد و رنج غیرقابل‌پیش‌بینی و غیرمعمولی می‌تواند تهدیدی برای امنیت انسانی به‌شمار آید (Ben Simon, 2008: 47).

«مسئولیت حمایت»، در واقع پذیرش تعهد و وظیفه حمایت از انسان‌ها در برابر چهار جرم نسل‌کشی، جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت و پاکسازی قومی در سه بعد «پیشگیری»، «واکنش» و «بازسازی» است. این وظیفه در وهله نخست، به‌عهده دولت حاکم و در زمان ناتوانی یا عدم تمایل این دولت، برعهده جامعه بین‌الملل خواهد بود؛ البته در این میان، جامعه جهانی ایفای این مسئولیت را تنها از طریق شورای امنیت مشروع می‌داند، اما شاید با کمک این دکترین بتوان چارچوبی مشخص برای شرایطی خاص که توسل به زور بدون مجوز شورای امنیت ممکن می‌شود را تحدید و تعیین کرد. به این ترتیب، که امنیت انسانی و حمایت از انسان به‌عنوان یکی از مبانی مسئولیت حمایت شناخته می‌شود.

۵-۲. عدالت انتقالی

عدالت انتقالی مربوط به جوامعی است که در حال گذار از جنگ به صلح یا از یک رژیم اقتدارگرا به نظام دموکراتیک هستند؛ بنابراین انگیزه اصلی عدالت انتقالی، استقرار صلحی پایدار و دموکراسی مطمئنی است که به مردم یک کشور آرامش همیشگی را هدیه کند (ذاکریان، ۱۳۹۰: ۱۵۳). عدالت انتقالی دربرگیرنده یک‌سری از اقدامات قضایی و غیرقضایی است که توسط کشورهای مختلف برای جبران خسارت بازماندگان نقض‌های گسترده حقوق بشر از قبیل چهار جرم اصلی مدنظر مسئولیت حمایت، انجام می‌شود. این اقدامات شامل پیگرد جزایی، کمیسیون‌های حقیقت‌یاب، برنامه‌های پرداخت غرامت و انواع مختلفی از اصلاحات نهادی و قضایی است؛ بنابراین عدالت انتقالی، نوع خاصی از عدالت نیست، بلکه رویکردی در راستای دستیابی به

عدالت در زمان انتقال از درگیری یا سرکوب دولت است (<https://www.ictj.org/about/transitional-justice>). عدالت انتقالی به دنبال شناسایی قربانیان، ارتقای امکانات صلح، آشتی و بازسازی جوامع پس از انهدام و نابودی است. میان مطالعات در زمینه مسئولیت حمایت و عدالت انتقالی به ویژه در زمینه بازسازی پس از جنایت‌های بشری، ارتباط محکمی وجود دارد، زیرا از میان عناصر سه‌گانه مسئولیت حمایت (مسئولیت پیشگیری، مسئولیت واکنش و مسئولیت بازسازی)، مسئولیت بازسازی می‌تواند بستر ساز انجام اقدامات لازم برای اجرای عدالت انتقالی باشد و در عمل، حقوق مشخص تری را برای قربانیان فراهم می‌کند؛ از این رو می‌توان گفت، عدالت انتقالی می‌تواند به عنوان یکی از مبانی مسئولیت حمایت در نظر گرفته شود.

۳. مسئولیت حمایت؛ تداوم یا محدودیت هژمونی امریکا

با توجه به نظریه هژمونی گرامشی و تأکید وی بر عنصر معنوی قدرت و رضایت در پذیرش و تداوم هژمونی و همچنین با توجه به مطالب ذکر شده درباره دکتترین مسئولیت حمایت، به وضوح می‌توان بهره‌گیری‌های سیاسی کشورها به ویژه ایالات متحده را از این ایده برای مشروعیت بخشی به قدرت خود مشاهده کرد و بین ایده مسئولیت حمایت و هژمونی ارتباط برقرار نمود. در همین مورد، می‌توان به گفته ژان بریک‌مون، نظریه پرداز «امپریالیسم بشردوستانه»، در کتابش اشاره کرد که می‌گوید: «هرگاه دیکتاتورها، پادشاهان، اربابان، اشراف‌زادگان، دیوان‌سالاران، یا استعمارگران بر دیگران اعمال قدرت می‌کنند، نیازمند یک ایدئولوژی توجیه‌گر هستند. این توجیه تقریباً همیشه فرمولی یگانه دارد؛ هنگامی که «الف» بر «ب» اعمال قدرت می‌کند، این کار را «به نفع خود ب» انجام می‌دهد». از دیدگاه بریک‌مون، «امپریالیسم بشردوستانه» یک ایدئولوژی با هدف توجیه مداخله نظامی یک کشور در حاکمیت کشورها به نام دموکراسی و حقوق بشر است. بیشتر اوقات انگیزه و محرک مداخله، یکسان است؛ جمعیتی از افراد، قربانی یک دیکتاتور هستند، بنابراین، ما باید اقدام کنیم و مداخله، ضروری است. این همان چیزی است که در کوزوو، عراق، افغانستان و لیبی اتفاق افتاد (Bricmont, 2011). خلاصه اینکه قدرت، معمولاً کردار خود را نوع‌دوستانه جلوه می‌دهد و برای اعمال قدرت و هژمونی

خود از عنصر معنوی قدرت بهره می‌گیرد؛ از همین رو گفته می‌شود که نمی‌توان سیاست بین‌الملل را در جامعه بین‌المللی نادیده گرفت.

بنابراین، روشن است که هژمونی به‌طور عام و هژمونی امریکا به‌صورت خاص، از سه رکن «مادی»، «اراده تبدیل شدن به قدرت هژمونیک» و «درنهایت، ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش» تشکیل شده است. این سه رکن، به ترتیب «شرط لازم»، «شرط کافی» و «شرط تداوم» هژمونی امریکا محسوب می‌شوند (موسوی‌شفایی، ۱۳۸۸: ۱۲۰). ایالات متحده از حقوق بشر به‌عنوان ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش و همچنین شرط تداوم هژمونی بهره می‌گیرد، زیرا تغییر اساسی در نظم جهانی مورد نظر قدرت هژمون، زمانی اتفاق می‌افتد که سیستم هم با بحران ساختاری (عینی) و هم با بحران مشروعیت یا هژمونی (ذهنی) روبه‌رو شود (Robinson, 2005: 14).

در سال ۱۹۹۱، جرج بوش پدر، رئیس‌جمهور وقت امریکا، در گزارش سالانه به کنگره با اشاره به ائتلاف تحت رهبری امریکا بر ضد عراق گفت: «در میان ملت‌های جهان، ایالات متحده تنها کشوری است که هم حسن شهرت دارد و هم وسایل لازم برای رهبری». از آن زمان، شاهد مداخله‌های پیاپی امریکا، در امور داخلی دیگر کشورها هستیم که برای توجیه آنها از دستاویزهایی مانند برقراری دموکراسی و حقوق بشر به‌عنوان ابزار قدرت نرم هژمونی امریکا استفاده می‌شود.

در پایان قرن بیستم نیز امریکایی‌ها با اعلام دکترین نظم نوین جهانی، در پی آن بودند که امنیت خود را از طریق ترویج ارزش‌های نظام سرمایه‌داری در چارچوب فرایند «دموکراسی‌سازی» در کشورهای هدف و گسترش سیاست مبتنی بر بازار آزاد، تأمین کنند. از نظر هنری کیسینجر، «امریکا با اعلام هدفش مبنی بر ایجاد نظم نوین جهانی، در صدد ترویج کاربرد ارزش‌های داخلی خود در تمامی جهان بود» (کگللی و ویتکف، ۱۳۸۸: ۸۲). استراتژیست‌های امنیت‌محور در امریکا بر این باورند که سیاست ایالات متحده در قبال کشورهای جهان باید چندبعدی و گزینشی باشد؛ این همان چیزی است که در بهره‌گیری امریکا از ایده مسئولیت‌حمایت در برخورد با کشورهای مختلف به‌وضوح قابل مشاهده است.

با توجه به این مباحث، می‌توان گفت، مصادیق عینی شرایط جهان، نشانگر این

است که ساختار هژمونیکی که امریکا برای تثبیت و ارتقای آن بسیار تلاش می‌کند، نتوانسته آن‌گونه که خود مدعی است، صلح و ثبات را برای جهان به ارمغان بیاورد، زیرا هژمونی، هر نیتی را که برای اعمال سلطه بر سازمان‌ها و مداخله در کشورهای دیگر دنبال کند، بی‌تردید نمی‌تواند جدای از منافع و خارج از چارچوب‌های ارزشی آن باشد؛ بنابراین درگیری و خشونت به‌عنوان مصادیقی از جهان متکثر هژمون‌مدار همچنان ادامه دارد (امام‌جمعه‌زاده و مرادی، ۱۳۹۰: ۱۲۶).

پس از طرح دکترین مسئولیت حمایت نیز، *سامانتا پاور*، نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد، زمانی که از او درباره تعریفش از مسئولیت حمایت سؤال شد، عنوان کرد: «هنگامی که مردم کشوری توسط حکومتشان کشته می‌شوند، ما ناگزیر هستیم که به دنبال راهی برای متوقف کردن آن باشیم» و سپس بیان کرد: «به نظر من اهمیت این اصل کمتر از عمل و سیاست ایالات متحده است» (Landler, 23 July 2013).

این پاسخ پاور، به‌وضوح دوگانگی سیاست خارجی و امنیتی امریکا در مورد این مفهوم را نشان می‌دهد. این درحالی است که اصول عمده مسئولیت حمایت را مورد تصویب و تأیید قرار داده و در بسیاری مواقع، به‌صورت ضمنی از آن حمایت کرده است؛ بنابراین میان گرایش‌های حمایتی امریکا از این ایده و تفسیر غالباً شکاکانه از مسئولیت حمایت در گفتگوهای سیاسی و عمومی، تضاد وجود دارد (McKelvey, 2011). *نوام چامسکی* نیز درباره مسئله استانداردهای دوگانه در زمینه مسئولیت حمایت، بحث‌های مفیدی ارائه داده است. وی در سخنرانی‌اش در مجمع عمومی اظهار کرد که استانداردهای دوگانه، زمینه‌ای برای انتخاب‌گزینشی و برخورد‌های متناقض با موارد مشابه فراهم می‌آورد. ممکن است پاسخ‌های متفاوت را با عنوان «خطاهای حذف»^۱ (جایی که بر پایه مسئولیت حمایت باید اقدام شود، ولی این کار انجام نمی‌گیرد) و «خطاهای ارتکاب»^۲ (جایی که مسئولیت حمایت به‌کار برده می‌شود، درحالی که نباید به‌کار رود) بشناسیم. چامسکی بر این اعتقاد است که شواهدی مبنی بر استفاده‌گزینشی از ایده مسئولیت حمایت در راستای منافع کشورهای قدرتمند و نه نگرانی واقعی بشردوستانه وجود دارد. در خطای

1. Sins of Omission
2. Sins of Commission

حذف، بسیاری از موقعیت‌های بحرانی به‌لحاظ بشری وجود دارد که به‌دلیل عدم ارتباط با قدرت‌های بزرگ، هرگز تحت عنوان مسئولیت حمایت به آنها توجه نشده است؛ به عنوان مثال، مسئله فلسطین با وجود نقض اساسی حقوق بشر، یکی از موارد «فراموش‌شده» مسئولیت حمایت است (Bellamy, 2014: 136).

بلامی نیز بر این نظر است که معیارهای دوگانه، یکی از نگرانی‌های مربوط به تمام اصول اخلاقی است. مسئولیت حمایت، یکی از اصول اخلاقی مرتبط با بیشتر موضوعات عام در مورد راه‌های تأثیرگذاری هنجارهای اجتماعی و اصول اخلاقی بر رفتار است. هنجارها در عین اینکه می‌توانند رفتار را شکل دهند و بر آن تأثیر بگذارند، نمی‌توانند تعیین‌کننده آن باشند؛ همان‌گونه که اقدامات دولت‌ها تنها با ملاحظات اخلاقی و محرک‌های متناقض، تعیین نمی‌شوند، بلکه مجموعه‌ای از مؤلفه‌های دیگر از جمله منافع ملی، رقابت بر سر منابع محدود و شرایط سیاسی داخلی و بین‌المللی گسترده‌تر بر آن تأثیر می‌گذارند (Bellamy, 2014: 136)؛ بنابراین، هنگام بحث درباره مسئولیت حمایت، درک تمایز و تفاوت میان «مسئولیت حمایت به‌عنوان یک اصل» و «مسئولیت حمایت به‌عنوان یک سیاست یا راهنما برای انتخاب‌های تاکتیکی» بسیار مهم است (Badescu, 2014: 62). از این‌رو، علت اصلی توسل ایالات متحده به ایده مسئولیت حمایت را باید مشروع جلوه دادن هژمونی طلبی این کشور در برخورد با موضوعات سیاست بین‌الملل و بازیگران مؤثر دانست. به‌طور کلی، اصول اخلاقی را نمی‌توان مستقل از سیاست کشورها دانست، بلکه نشئت گرفته از شکل‌بندی منافع آنها هستند و نظریه‌های اخلاق بین‌المللی، از جمله دکترین «مسئولیت حمایت»، محصول ملت‌های مسلط است. براساس دیدگاه گرامشین‌ها، یک گروه یا کشور هژمون ابتدا سعی در حفظ جهان‌بینی هژمونیک خود داشته و سپس از این طریق سعی می‌کند به منافع خود در سطح جهان دست یابد (Schutte & Kubler, 2007: 17).

۴. بحران لیبی و بهره‌گیری هژمونی طلبانه از دکترین مسئولیت حمایت

برتری امریکا پس از فروپاشی نظام دوقطبی همراه با هژمونی طلبی آن، سبب شده است که رفتارهای این کشور متفاوت‌تر از بقیه کشورهای جهان به‌نظر برسد؛

از این رو باید برای درک عملکرد ایالات متحده در مورد دکترین «مسئولیت حمایت» به هژمونی طلبی این کشور در سطح نظام بین‌الملل توجه ویژه‌ای داشت. علت اصلی مداخله‌گرایی آمریکا در مناطق و حوزه‌های مختلف نظام بین‌الملل را باید ناشی از سلطه‌جویی و هژمونی‌طلبی این کشور در برخورد با موضوعات سیاست بین‌الملل و بازیگران مؤثر در آن دانست؛ به‌عنوان مثال، می‌توان به بحران لیبی و نقش ایالات متحده آمریکا در این بحران اشاره کرد و شاخص‌های هژمونی‌طلبی این کشور در مداخله در لیبی را با تکیه بر دکترین مسئولیت حمایت مورد توجه قرار داد. از جمله این شاخص‌ها می‌توان به نقش نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای، پیگیری راهبرد چندجانبه‌گرایی در مداخله و استفاده از مفاهیم دارای بار امنیتی-حقوقی اشاره کرد. اندیشمندان گرامشین، بر نقش هنجارها و نهادهای بین‌المللی برای حفظ ساختارهای قدرت موجود تأکید بسیاری دارند. به‌باور آنها، نهادهای بین‌المللی می‌توانند فراهم‌کننده مشروعیت برای اقدامات دولت هژمون و ایده‌های هژمونیک باشند، کشورهای پیرامونی دولت هژمون را جمع کرده و ایده‌های ضد هژمونیک را محو کنند، و سپس موجب تثبیت حاکمیت هژمون شوند (Reinold, 2012: 30). در تحلیل تعامل قدرت هژمون (ایالات متحده) و نهاد جهانی (سازمان ملل متحد) نیز باید این مسئله را مورد توجه قرار داد. پژوهشگران روابط بین‌الملل در مورد اینکه ایالات متحده آمریکا قدرت برتر قرن بیستم بوده و در قرن بیست‌ویکم نیز همچنان با برتری پا به عرصه روابط بین‌المللی گذاشته است، هم‌فکری دارند. نخبگان فکری و اجرایی دیگر واحدهای سیاسی که از دانش سیاسی و شناخت جهانی برخوردارند، به‌لحاظ شخصی و فردی نیز در برابر کشور و ملت خود احساس مسئولیت کرده و خود را متعهد به آن می‌دانند و در مورد این واقعیت که آمریکا هژمون نظام بین‌الملل است، حساسیت دارند و با هوشیاری، به مدیریت، برنامه‌ریزی و طراحی سیاست خارجی کشور در برابر وضعیت موجود پرداخته و پیامدها و آثار یک تصمیم و یک دیپلماسی را به‌دقت مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهند، زیرا بسیاری از تصمیم‌های جهانی و منطقه‌ای آمریکا با فیلتر سازمان ملل متحد، پالایش شده و به یک امر قانونی، مشروع، متعادل، و قابل‌پذیرش در سطح جهانی تبدیل می‌شود. چنین منطقی دست‌کم به نظم حاکم امریکایی در سال‌های پایانی قرن

بیستم، چهره‌ای قابل‌پسند می‌داد (ذاکریان، ۱۳۸۲: ۱۸-۱۷). در بحران لیبی به‌وضوح می‌توان تأثیرگذاری نهادهای بین‌المللی از جمله سازمان ملل و ناتو را مشاهده کرد. سازمان ملل در چارچوب تصویب قطعنامه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳، زمینه‌های اقدام در لیبی را فراهم کرد. این قطعنامه‌ها که با تکیه بر دکترین مسئولیت حمایت در مورد لیبی تصویب شدند، پیشینه‌ای حقوقی برای دولت آمریکا فراهم کردند تا با استناد به آنها بتواند به بهانه اجرای مصوبات سازمان ملل در چارچوب مسئولیت حمایت و پشتیبانی از بی‌گناهان، به کشورهای غیرهمسو با منافع ملی خود، یورش ببرد. به عبارت دیگر، آمریکا قصد داشت با توجه به ماهیت حکومت معمر قذافی، انزوای بین‌المللی لیبی، دشمنی رهبران عرب با رهبر لیبی، و... زمینه را برای ایجاد سابقه فراهم کند تا در آینده امکان بیشتری برای بهره‌گیری از ایده مسئولیت حمایت داشته باشد (Rotmann & et al, 2014: 368)؛ بنابراین نقش سازمان ملل با وجود اهدافی که برای آن متصور شده است، بیشتر در چارچوب تعامل با قدرت هژمون تنظیم می‌شود.

در مورد راهبرد چندجانبه‌گرایی، باید توجه داشت که از آنجاکه جرج دبلیو بوش برای بسط قدرت هژمونیک آمریکا، یکجانبه‌گرایی و بی‌توجهی به نقش دیگران را مورد تأکید قرار داده بود، اقدامات ایالات متحده دارای بازتاب‌های نامناسبی در سطح بین‌المللی بود و حتی متحدان سنتی این کشور به آن اعتراض کردند و زمینه‌های تنش را در اردوگاه غرب فراهم کرد. به همین دلیل، جان ایکنبری بر این نظر است که پذیرش ساختار تک‌قطبی پیش از دوران بوش پسر، بر پایه ماهیت چندجانبه و خیرخواهانه هژمونی آمریکا قرار داشت، اما پس از اینکه اهداف سیاست خارجی بوش آشکار شد، به‌مرور شاهد کاهش یا افول هژمونی آمریکا هستیم (Ikenberry, 1998: 77).

در پی کاهش هژمونی آمریکا در این دوران، عده‌ای بر این اعتقادند که نحوه مدیریت بحران دولت اوباما در تحولات اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا، نشانه‌هایی از پیشبرد سیاست صبر و تحمل و اقدامات تأخیری و حساب‌شده و نه حرکت‌های ایدئویی و شتاب‌زده، در عین رصد روند تحولات سیاسی در کشورهای هدف را نمایان می‌سازد. به نظر می‌رسد تغییر نوع نگرش امریکایی‌ها به منطقه از دریچه

سیاست قدرت، به سمت اتخاذ رفتارهای تعاملی و نرم، در قالب روند کاهش گزینه‌ها و سازوکارهای اثرگذاری و بازسازی آنها در سطح نظام بین‌الملل در دوران افول قدرت هژمونیک، قابل توضیح باشد (واعظی، ۱۳۹۲: ۵۱). اواما با آگاهی از جایگاه متمایز امریکا در سیستم بین‌المللی، مانند دوران جورج دبلیو بوش درصدد تداوم سلطه جهانی امریکا برآمده است. آنچه در دوران باراک اواما شاهد آن هستیم، این است که او به شیوه و توجیهی متناسب با ارزش‌ها و استنباط خود از صحنه جهانی، متوسل شده است.

به همین دلیل، شرایط لیبی در چارچوب دکترین اواما و سیاست چندجانبه‌گرایی وی قرار می‌گیرد. با توجه به تجربه عراق و همچنین وضعیت اقتصادی نابسامان امریکا، رئیس‌جمهور، رهبری مداخله در لیبی را به‌عهده نگرفت و در عوض، متحدان اروپایی و عرب آن، این نقش را ایفا کردند. برخلاف مدل بوش در مورد عملیات یکجانبه، تلاش اواما بر «رهبری پشت پرده» بود. با وجود این، وی در لحظات آخر، به دلیل ترس از اینکه مبدا این اقدام سبب افزایش قدرت قذافی در لیبی شود، وارد عمل شد و از ناتو حمایت کرد (Lewis, 2012). با توجه به اهمیت ائتلاف‌سازی در کسب مشروعیت جهانی برای قدرت هژمون، ایالات متحده وارد ائتلافی با شرکای اروپایی و عربی خود در راستای اجرای دکترین مسئولیت حمایت در لیبی شد. با توجه به اینکه اواما به‌همراه دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی امریکا، مانند تمامی گرایش‌های لیبرال، بر اهمیت حمایت جامعه بین‌المللی و نهادهای بین‌المللی در تأمین منافع امریکا بسیار تأکید می‌کنند، در همین راستا، تلاش برای دستیابی به عنصر تداوم هژمونی امریکا، یعنی رضایت و قدرت معنوی، سبب تصمیم امریکا برای حمله به لیبی از طریق ائتلاف بین‌المللی متشکل از اتحادیه عرب، اتحادیه افریقا و سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) شد.

البته بدیهی است هنگامی که به یکجانبه‌گرایی در یک دوره و چندجانبه‌گرایی در دوره دیگر اشاره می‌شود، این امر به معنی جایگزینی کامل آنها با یکدیگر نیست، بلکه صرفاً بر رویه و روند غالب در سیاست‌گذاری‌ها و کارکردها تأکید دارد. ولی وجه اشتراک هر دوی آنها، برخورداری از مضمون برتری و تفوق نسبت به سایر دولت‌ها، ولو متحدان سنتی است. چندجانبه‌گرایی، در پی رهبری و نه ریاست بر

سایر قدرت‌هاست؛ بنابراین در چندجانبه‌گرایی همچنان برتری و تفوق وجود دارد و نباید آن را به‌عنوان تساوی قدرت و یا سهم قلمداد کرد. امریکا در دوران جدید، کماکان در راستای حفظ و تداوم قدرت هژمونیک عمل می‌کند، اما با اتخاذ رویکرد چندجانبه‌گرایی، در پی مشارکت دادن دیگران تحت لوای رهبری خود است (قریب، ۱۳۹۰: ۵۶).

همچنین در یک‌دهه و چندسالی که از قرن ۲۱ می‌گذرد، امریکایی‌ها با استفاده از مفاهیمی که دارای بار امنیتی و یا حقوقی بوده‌اند، تلاش کرده‌اند سیاست مداخله در امور داخلی کشورها را تئوریزه کنند. همین مسئله سبب شده است که هژمونی امریکا خوش‌خیم و خیرخواهانه‌تر به‌نظر برسد. از جمله این مفاهیم، می‌توان به ایده مسئولیت حمایت اشاره کرد و به‌وضوح، بهره‌گیری‌های سیاسی کشورها به‌ویژه ایالات متحده را از این ایده برای مشروعیت‌بخشی به قدرت خود مشاهده کرد و بین ایده مسئولیت حمایت و هژمونی، ارتباط برقرار نمود؛ همان‌گونه که مداخله در لیبی با استفاده از مفهوم مسئولیت حمایت صورت گرفت. از این‌رو گفته می‌شود که نمی‌توان سیاست بین‌الملل را در جامعه بین‌المللی نادیده گرفت. بحران لیبی، نخستین موردی بود که یک رژیم سیاسی از طریق مداخله بازیگران متعدد خارجی، با استفاده از مفاهیم نوین حقوقی-استراتژیک مانند مسئولیت حمایت، و با انجام عملیات سنگین نظامی، روانی، و تبلیغاتی، در کنار قیام مستمر مردم تحت ستم، از پا درآمد.

این همان چیزی است که در سخنان آنتونی فنتون^۱ عنوان شده است: «من مسئولیت حمایت را امپریالیسم بشردوستانه می‌نامم؛ زیرا پروژه‌ای در راستای هژمونی و امپریالیسم غرب محور است» <http://rt.com/usa/responsibility-protect-usa-nato-libya/>

براین اساس، پل کریگ رابرتز، معاون سابق وزیر خزانه‌داری امریکا، در مقاله‌ای انتقادی در پایگاه اینترنتی «کانترپانچ»، حملات نیروهای غربی به لیبی را تولد دوباره استعمار معرفی می‌کند و بر این نظر است که استعمار نو با عنوان «جامعه جهانی» فعالیت می‌کند. وی بیان داشته است که تفاوت استعمار نو با استعمار کلاسیک این است که تعداد کشورهای دخیل در آن، افزایش یافته و تفاوت دیگر در این است که

1. Anthony Fenton

اسم آن از «استعمار» به «جامعه جهانی» تغییر کرده که منظور از آن، همان ناتو و کشورهای همراه با آن است. وی معتقد است، واشنگتن به دنبال هژمونی جهانی، زیر ماسک «مداخله بشردوستانه» و «فراهم کردن آزادی برای مردم مظلوم» است که آن را در کشورهای هدف خاصی اجرا می‌کند. امریکا براساس سیاست فرصت‌طلبانه خود، در کشورهایی مداخله می‌کند که «شریک بین‌المللی‌اش» نیستند. رابرتز معتقد است که قذافی، قربانی مخالفت خود با سیاست‌های امریکا شد، زیرا نخواست بخشی از طرح و نقشه امریکا برای سلطه بر افریقا باشد و برنامه واشنگتن را، طرحی برای تقسیم و پیروزی می‌دانست (<http://www.counterpunch.org/2011/04/01/the-new-colonialism/>)

امریکایی‌ها پس از شروع انقلاب‌های منطقه خاورمیانه و شمال افریقا، بارها ادعا کرده بودند که در کنار ملت‌های منطقه ایستاده‌اند. طبیعی بود که ملت‌های منطقه نیز با توجه به سابقه دیرینه امریکا در حمایت از دیکتاتورهای ظالم و خونریز، این ادعا را باور نکنند؛ از این رو، امریکا باید راهی می‌یافت تا این ادعا را دست‌کم در یک مورد ثابت کند و مردم منطقه ببینند که واشنگتن در آنچه ادعا می‌کند، صادق است. وضعیت خاص لیبی، فرصتی برای امریکا فراهم کرد تا این هدف را محقق کند.

عده‌ای نیز سکوت جوامع بین‌المللی در برابر فجایع بحرین و منفعت‌طلبی برخی کشورها را مورد انتقاد قرار داده و خاطر نشان می‌کنند: «به دلیل اینکه کشور بحرین، موقعیت استراتژیک مطلوبی برای امریکا دارد، امریکا نمی‌خواهد حکومت این کشور متزلزل شود و از طرفی، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس نیز از این وضعیت در هراسند، زیرا سقوط این دولت، بر سایر کشورها از جمله دولت‌های عربی تأثیر خواهد گذاشت (ممتاز، ۱۳۹۰: ۳۳). همچنین، ناکامی کشورهای غربی و امریکا در دفاع از حیثیت و حقوق فلسطینی‌های زیر ستم اسرائیل، می‌تواند استفاده‌گزینشی ایالات متحده را از ایده ارتقای حقوق بشر و حمایت از انسان‌ها به صورت جهانی، نشان دهد.

نتیجه‌گیری

درک عملکرد بین‌المللی امریکا بدون توجه به رهبری طلبی جهانی این کشور، بسیار دشوار است. برتری امریکا به‌همراه هژمونی طلبی آن، باعث بروز رفتارهای منحصربه‌فرد و متفاوت این کشور از سایر دولت‌ملت‌های نظام بین‌الملل می‌شود و یکی از وجوه تمایز امریکا از بسیاری دیگر از کشورهای غربی، نقش وسیعی است که ایده‌ها، در توجیه اهداف سیاست خارجی آن برعهده دارند و به تبع آن، عملکرد این کشور در صحنه جهانی را هدایت می‌کنند. به همین دلیل، مداخله‌های ناهمگون و تبعیض‌آمیز ایالات متحده در کشورهای که با بحران دموکراسی و حقوق بشر روبه‌رو بوده‌اند، نشان می‌دهد که انگیزه‌های بشردوستانه با انگیزه‌های سیاسی بهره‌جویانه همراه بوده است؛ بنابراین، دولت‌ها همواره پیرو بی‌چون‌وچرای آرمان سیاست خارجی خود نیستند و در بسیاری از مواقع ممکن است به عمل‌گرایی رو آورند؛ همان‌گونه که استفاده از اهرم حقوق بشر و تلاش برای استقرار ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی و بازار آزاد، به‌ویژه پس از جنگ سرد، در سیاست خارجی امریکا از اهمیت بیشتری برخوردار شده است.

تحولات جدید از قبیل مسئولیت حمایت که تمرکز بیشتری بر تعهدات دولت‌ها برای تضمین حمایت از مردمشان دارد و آن را ضروری می‌داند، در واقع تغییری در هنجار حاکمیت دولت‌ها است. این مسئولیت، دربردارنده سه عنصر است: مسئولیت پیشگیری، مسئولیت واکنش و مسئولیت بازسازی. با وجود این تفکر که با شروع مداخله در لیبی، مسئولیت حمایت پیشرفت خواهد کرد و تأثیر بیشتری بر روابط بین‌الملل نسبت به سلف خود، یعنی مداخله بشردوستانه خواهد گذاشت، در عمل این مسئله چندان مورد تأیید قرار نگرفت؛ همان‌گونه که مداخله به رهبری ناتو (در لیبی) به‌خوبی این مسئله را نشان داد. دلیل آن نیز این است که رویکرد ابرقدرت‌های هژمون طلب به حقوق بین‌الملل، به‌گونه‌ای است که حقوق بین‌الملل تا آنجایی اهمیت دارد که منطبق و در راستای هژمونی‌شان باشد و تولد این نوع از اصول حقوقی، تغییر قابل‌توجهی در عرصه عمل ایجاد نمی‌کند و ایالات متحده به‌عنوان کشور هژمون،

استانداردهای دوگانه و برخورد گزینشی خود را در موارد اضطراری حقوق بشر دنبال می‌کند؛ بنابراین، دکترین مسئولیت حمایت، قابلیت آن را دارد که به ایالات متحده و متحدان این کشور جواز مداخله در امور کشورها و مرزبندی‌ها را بدهد و تکیه‌گاه محکمی را برای تداوم هژمونی این کشور فراهم کند. این همان بحثی است که در اندیشه‌های رابرت کاکس مطرح شده است. کاکس بر این نظر است که هژمونی، یک ساختار تاریخی متشکل از سه عنصر توانایی‌های مادی، ایده (بعد نمادین)، و نهادها (بعد نهادین) است. هژمون علاوه‌بر اینکه باید دارای توانایی‌های مادی بالاتر از سایر کشورها باشد، باید مبتنی بر یک ایده یا ایدئولوژی مشروعیت‌بخش باشد که معمولاً این ایدئولوژی در چارچوب نهادها، چه بین‌المللی و چه منطقه‌ای، نمود پیدا می‌کند؛ بنابراین، پیوند ایده و نهاد در تداوم هژمونی یک کشور، دارای اهمیت زیادی است.

در فرایند تحولات عربی ۲۰۱۱، از آنجاکه در دوره نومحافظه‌کاران، هژمونی امریکا بیشتر بر پایه قدرت، به‌عنوان یک عنصر مادی از هژمونی قرار داشت و عنصر معنوی و اخلاقی به‌عنوان پیش‌شرطی برای تداوم، ثبات و مشروعیت قدرت، مورد غفلت واقع شد، لیبرال‌های خیرخواه، منافع ملی امریکا را در قالب اتحادیه‌های بین‌المللی تعریف کردند و حمایت از حقوق بشر را به‌عنوان مهم‌ترین عملکرد نهادها در نظر گرفتند. به همین دلیل، در بحران لیبی به‌وضوح چندجانبه‌گرایی ایالات متحده و تکیه بر نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای قابل مشاهده است. اوپاما به‌دلیل گریزناپذیری سقوط معمر قذافی، عدم مخالفت روسیه و چین، حمایت اتحادیه عرب و اتحادیه افریقا و همچنین قطعنامه‌های سازمان ملل، به این نتیجه رسید که هیچ خطری در بحران لیبی منافع امریکا را تهدید نکرده و برای تداوم هژمونی، این مداخله ضروری است.

همچنین در ارزیابی رویکرد ایالات متحده در رویارویی با تحولات عربی ۲۰۱۱ خاورمیانه و شمال افریقا، به‌وضوح می‌توان نشانه‌هایی از اتخاذ رفتارهای دوگانه را مشاهده کرد. محور رویکرد این کشور در برابر کشورهای شمال افریقا براساس تمرکز بر مفاهیم آزادی‌خواهی و حقوق بشر قرار گرفته است. در مقابل، در رویارویی با تحولات منطقه خلیج فارس، سیاست این کشور مبتنی بر حفظ

هم‌پیمانان از طریق تلاش برای انجام برخی اصلاحات سیاسی به‌منظور مهار و کنترل اوضاع است. رفتار متفاوت امریکا در برخورد با کشورهای عربی، به‌عنوان مثال لیبی، سوریه، یمن، و بحرین نشان می‌دهد که میان اصول اعلامی و منافع ایالات متحده، تناقض آشکاری وجود دارد.*

منابع

- امام‌جمعه‌زاده، سید جواد؛ مرادی، سوسن (۱۳۹۰)، «بررسی مقایسه‌ای مفهوم صلح در دو وضعیت هژمونیک و پلورالیسم گفتمان‌های ارزشی»، در: ذاکریان، مهدی، اخلاق و روابط بین‌الملل، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- اوجلی، انریک؛ مورفی، کریگ (۱۳۸۳)، «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، فصلنامه راهبرد، شماره ۵.
- پوراحمدی، حسین (۱۳۸۶)، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا: از چندجانبه‌گرایی هژمونیک تا یکجانبه‌گرایی افسول، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- ذاکریان، مهدی (۱۳۸۲)، «امریکا از سازمان ملل متحد تا یکجانبه‌گرایی برتری‌جویانه»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی-امریکاشناسی، سال چهارم، شماره ۲.
- _____ (۱۳۸۹)، «ایران و جهان‌شمولی قواعد بنیادین حقوق بشر»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، شماره سوم.
- _____ (۱۳۹۰)، «عدالت انتقالی: پایه‌های آرامش قربانیان نقض حقوق بشر»، فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال هشتم، شماره ۲.
- قریب، حسین (۱۳۹۰)، «مرزهای «تداوم» و «تغییر» در دکترین امنیت ملی اوپاما»، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره دوم.
- کگلی، چارلز دلبیو؛ ویتکف، اوجین آر. (۱۳۸۸)، سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- ممتاز، جمشید (۱۳۹۰)، «مسئولیت حمایت از جمعیت غیرنظامی در حقوق بین‌الملل»، خبرنامه روابط بین‌الملل، سال سوم، شماره ۹.
- موسوی شفیعی، مسعود (۱۳۸۸)، «نومحافظه‌کاران و هژمونی آمریکا (تحول هژمونی آمریکا در عصر نومحافظه‌کاران)»، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره دوم.
- واعظی، محمود (۱۳۹۲)، «الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی»، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره اول.

Badescu, Cristina G. (2014), "the Evolution of International Responsibility: from Responsibility to Protect to Respsnibility While Protecting", *International Studies*

Journal (ISJ), Vol. 11, No.1.

Badescu, Cristina G. (2012), *Humanitarian Intervention and the Responsibility to Protect: Security and Human Rights (Global Politics and the Responsibility to Protect)*, New York: Routledge.

Bellamy, Alex J. (2014), *Responsibility to Protect: A Defence*, Oxford University Press.

Ben Simon, Okolo (2008), "Human Security and the Responsibility to Protect Approach", *Human Security Journal*, Vol. 7.

Bricmont, Jean (2011), "Libya in face of Humanitarian Imperialism: An Interview with Jean Bricmont", Available at: <http://www.michelcollon.info/Libya-in-face-of-humanitarian.html>

Clark, Ian (2009), "Toward an English School Theory of Hegemony", *European Journal of International Relations*, Vol. 15, No. 2.

Cox, Robert (1981), "Social Forces, States and World Orders", *Millinium*, Vol.10, No. 2.

Evans, Gareth (2011), "Responding to Mass Atrocity Crimes: The 'Responsibility to Protect' After Libya", Available at: <http://www.responsibilitytoprotect.org/index.php/crises/190-crisis-in-libya/3707>.

Gaddis, John Lewis (2004), *Surprise, Security and the American Experience*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Griffiths, Martin. (1992), *Fifty Key Thinkers in International Relations*, London and New York: Routledge.

Gramsci, Antonio (1971), *Selections from The Prison Notebooks of Antonio Gramsci*, NY: International Publishers.

Hobden, Stephen & Wyn Jones, Richard (2001), "Marxist Theories of International Relations", in John Baylis and Steve Smith (Eds), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford University Press.

Holzgrefe, J.L (2003), "The Humanitarian Intervention Debate", in: *Humanitarian Intervention: Ethical, Legal and Political Dilemmas*, edited by: J. L. Holzgrefe and Robert O. Keohane, Cambridge University Press.

ICISS (2001), *The Responsibility to Protect: Research, Bibliography, Background, Supplementary Volume to the Report of the International Commission on Intervention and State Sovereignty*, Ottawa: International Research Development Center.

Ikenberry, John (1998), "Institutions, Strategic Restraint, and the Persistence of

- Postwar Order", *International Security*, Vol. 23, No.3.
- Jimin, chen, (2014, April 25), "The Crisis of Confidence in US Hegemony", available at: www.thediplomat.com.
- Landler, Mark (2013, July 23), "U.S. Urged to Adopt Policy Justifying Intervention", *The New York Times*.
- Leeuwen, Rob van (2014), *Just or just war?*, Leiden: Leiden University.
- Leonard, Eric. K (2007), "A Case Study in Declining American Hegemony: Flawed Policy Concerning the ICC", *The Whitehead Journal of Diplomacy and International Relations*, Winter/Spring, <http://www.journalofdiplomacy.org>.
- Lewis, Michael (2012), "War Obama's Way", *Vanity Fair*, 14 September.
- McKelvey, Tara (2011, March 22), "Samantha Power's Case for War on Libya", *The Daily Beast*.
- Prado Pérez, Elizabeth (2010), "Theory and Practice of Humanitarian Intervention, When theory becomes Policy", Available at: Instituto Tecnológico y de Estudios Superiores de Occidente, Departamento de Estudios Sociopolíticos y Jurídicos.
- Reinold, Theresa (2012), *Sovereignty and the Responsibility to Protect: The Power of Norms and the Norms of the Powerful*, New York: Routledge.
- Robinson, William I. (2005), "Gramsci and Globalisation: From Nation- State to Transnational Hegemony", *Critical Review of International Social and Political Philosophy*, Vol. 8, No. 4.
- Rotmann ,Philipp, Kurtz, Gerrit & Brockmeier, Sarah (2014), "Major Powers and the Contested Evolution of a Responsibility to Protect", *Conflict, Security & Development*, Vol. 14, No. 4, Available at: <http://dx.doi.org/10.1080/14678802.2014.930592>.
- Ruggie, John Gerard (1993), *Multilateralism: The Anatomy of an Institution*, in John Gerard Ruggie (ed), *Multilateralism Matters: The Theory and Praxis of an Institutional Form*, New York: Colombia University Press.
- Rupert, Mark (2009), "Antonio Gramsci", in: Jenny Edkins and Nick Vaughan Williams (Eds), *Critical Theorists and International Relations*, London and New York: Routledge.
- Schutte, Robert & Kubler, Johann (2007), *The Responsibility to Protect: Concealed Power-Politics or Principled Policy?*, Marburg: AG Human Security, a.d. Philipps-Universität Marburg (AG HumSec Occasional Paper 2/2007).
- Responsibility to protect... Whom?, March 30, 2011 available at: <http://rt.com/usa/responsibility-protect-usa-nato-libya/>

2005 World Summit Outcome, 24 October 2005, A /RES/60/1.
<https://www.ictj.org/about/transitional-justice>
<http://www.counterpunch.org/2011/04/01/the-new-colonialism/>
<http://www.merriam-webster.com/dictionary/hegemony>
<http://dictionary.cambridge.org/dictionary/british/hegemony>
<http://www.oxforddictionaries.com/definition/english/hegemony>